کافه

علی الفتی

علی الفتی زاده متولد ۱۳۵۶ در سرپل ذهاب، شاعر کردزبان و از پیشگامان شـعر کردی جنوبی است. وی به دو زبان فارسی و کردی شعر می‌گوید و داستان می‌نویسـد. در سال ۸۲ بواسطه اشعار کتاب خاکستری برندهٔ جایزهٔ سازمان ملی جوانان در غرب کشـور می‌شـود. با کتاب هوای هرات یکی از کاندیداهای جایزه شعر نیما می‌شود. کتاب «ساله ناو» الفتی در نخستین فستیوال ادبی مولوی کرد در سـنندج در خردادماه سـال ۱۳۹۱ به عنوان برگزیده شعر کردی در پنج سال اخیر معرفی گردید. او داوری بیش از ده‌ها جشنواره معتبر منطقه‌ای و کشوری را در دو زبان کردی و فارسی انجام داده است و در کنار شعر به عنوان منتقد حوزهٔ شعر نیز شناخته شده‌است.

علی الفتی در شـعر فارسـی در چرخه بینابینی شعر حجم، ناب و دیگر قرار دارد و این سـالها سعی نموه با تلفیق های مختلفی مسیری ترکیبی دراین حوزه ایجا نماید که ابتدای این کار از کتاب هوای هرات او از سال ۸۵ است، این شاعر را جدا از دورباله بودن شـاعر ی آزاد نویس در حوزه شعر می توان تلقی نمود.الفتی از شاعران پرکار در دهه هشتاد زبان فارسی است. او داوری بیش از دهها جشنواره معتبر منطق های و کشـوری را در دوزبان کردی و فارسـی انجام داده است و در کنار شـعر، منتقدی تخصصی در حوزه شعر نیز اسـت. او دانشجوی دکتری هنر (زیبایی شناسـی) است و در دانشـگاه فلسفه، زیبایی‌شناسـی و ادبیات تدریس می‌کند. الفتی این سالها صرفاً و به واسط کتاب با مخاطب خود ارتباط می گیرد.

از جمله آثار او می توان به گهرمهشـین، راخ، گیان، سـانه ناو، سزبان وهفر، هـوای هرات، به روایت دوربین روسـی، آهوان ملل، آنها از مرگ ترسـیده بودند، خاکستری، گه رمیان،شفاهی به ندرت،سربوت باشوور،اشاره کرد.

علی الفتی درباره اینکه شـعرهایش ادامه کدام بخش از شـعر فارسی است، می گوید: «به هر حال امروز در شـعر معاصر فارسـی چند نوع نوشتن وجود دارد والبته هرکسـی نظر و ذائقه ای دارد من جریان جدی شـعر فارسـی را تا امروز منحصر به چند نفر می دانم نظامی، مولوی، سـعدی، بیدل، نیمایوشیج وجریانات شـعر حجم ، ناب و دیگر من هم دوسـت دارم شـعرم در ادامه این جریان جدی و متفاوت باشـد سـعی می کنم با شـناختی که از زبان فارسـی دارم بیشـتر از قابلیت های این زبان استفاده کنم .»

در نخسـتین برخورد با آثارش می تـوان فضای صمیمی، زلال و بی آلایش شـعرهایش را حـس کرد و بی آن که در پیچ و تـاب واژگان نژاده ی آن افتاد به درکی از آن رسید. در شعرهای او آب و آتش، جشن و شیون و مرگ و زندگی در کنار هم نشسته اند و فراق های شاعر با وصال های او پیوند خورده.

خانم پروین سـلاجقه در " کتاب نقد نوین در حوزه ی شـعر " معتقد است: یکی از عناصری که در میزان موفقیت یک اثر نقشـی سرنوشـت سـاز دارد فضا سازی آن است. به نظر می رسد علی الفتی در به وجود آوردن این فضاسازی موفق بوده و توانسته موقعیت هایی عینی و ملموسی بیافریند.

وی درباره شـرایط شکلی و معنایی شـعر امروز می گیود: « در ابتدای دهه هفتاد تا اواسط دهه هشتاد ما باجریانات مختلف ومتنوعی مواجه بودیم که بخش عمده ای از آن جریانات هیجانی وپر هیاهو بود والبته اسـتعدادهای خوب شـعر فارسـی را از بین برد وامروزه اثری از اغلب آن شـاعران توانا نیست ودر این میانه بودند شاعرانی که فارغ از جریانات به شعر اهمیت ویژه ای داده اند که هنوز اشعار خوبی از آنها می بینیم ولی این یک واقعیت اسـت که شـعر معاصر فارسی هنوز نتوانسـته است در جریان شـعر امروز دنیا حضور جدی داشته باشد یعنی ما باید به یک شعر خوب ایرانی دست پیداکنیم که بتوانیم با این نامگذاری توجه جامعه ادبی جهان را جلب کنیم والبته این کار دشواری است زیرا با این اهمیت و تلاشی که ما برای شـعر داریم دسترسـی به آن به این راحتی نیسـت .ادبیات شرق این قدرت را داشـت که چون گذشـته اش در دنیا زبانزد باشد اما ساختارهای قومی و قبیلـه ای وعدم زندگی مدنی تا امروز مانع بوده اسـت. همچنین شـعر معاصر فارسـی در تلاش است که آوانگارد شود و هیچگاه این موفقیت به صورت کامل و جدی حاصل نشـده اسـت زیرا در طول زمان بستری مناسب برای حضور نداشته است وصرفا درحد آزمون و خطایی باقی مانده است، یعنی نیمه کاره رها گردیده اسـت البته این نیمه کاره و بینابین بودن همان نسـبی بودن اسـت که با روحیه آوانگاردیسـم سـازگاری دارد. در ایران شعر آوانگارد بیشـترین لطمه را از سوی پرچمداران این جریان دریافت کرده اسـت زیرا پشـتکار زیادی نداشته و به قول امروزی ها، زود بریده اند و از تلاش دورمانده اند.»

یکدسـتی زبان به کار رفته در سراسر اشعار علی الفتی، نشان از آن دارد که شاعر به زبان شعری خود دست یافته است. زبانی که خاص خود اوست. زبانی که از لحاظ دایره واژگان ناهمگونی چندانی در بین مجموعه های شـعری او مشاهده نمی شـود. الفتی با بهره گیری از عناصر زبان آرکا (کهن) و آرگو (عامیانه) نشـان می دهد که بوطیقای شـعر نیما را خوب فهمیده اسـت. چرا که نیما بود که برای نخستین بار یکی از ارکان بوطیقای شعری خود را بهره گیری همزمان و متناسب از این عناصر زبانی معرفی می کند. بعد از نیما ابتدا شاملو، سپس منوچهر آتشی و در سـال های اخیر نیز سـید علی صالحی از کسانی هستند که این پیام نیما را نیک دریافته و به درسـتی به کار بسته اند. الفتی نیز از جمله ی کسانی است که به خوبی توانسـته اسـت تز و آنتی تز زبان کهن و عامیانه را در هم آمیزد و سنتز موفقی ارائه دهد.

در ادامه شعری از این شاعر را می خوانیم:

شامگاهان
یا به هنگام شام کنیزان
خودم را
از صخره ای پرتاب مے شوم
و صبح خودم را
در رختخواب مے یابم.
چه سرنوشت غم انگیزی است !

دبیر صفحه شعر:
محمد شیرازی Haghnavard@gmail.com

مریم منصوری

نام سوم برف را به خاطر بیاور
وقتی لب هایت خشک شوند
از ریشه ی حروف
و کلاغی
حوالی سینه ات پر می کشد
سفید
ماه
گلوله ای است
بر پیشانی آسمان .

سمانه سوادی

من قولِ تو را به تمامِ شهر داده بودم
به تمامِ کوچه های بن بست
به تمام سنگفرش های خیس
به تمام چترهای بسته
به تمام کافه های دنج
اما حالا که فنجان ها
از من نا امید شده اند
باور می کنم
از اول هم کافه چی
قول تو را
به قهوه ی دیگری داده بود !

نسترن وثوقی

زمستان دارد
به بهار برمی گردد
شاید تو هم به من بازگشتی
ولی دیگر
سیاهی به موهایم بر نمی گردد
و عشق
هر چقدر هم شعبده بازِ ماهری باشد
نمی تواند اندوه را
در دست هایش غیب کند
و شادی را
از کلاهش بیرون بیاورد...

شهاب مقربین

زمانی است که از کلمات خسته‌ام
گروه گروه هجوم می‌آورند
می‌نشینند در سرم
مثل دسته‌ی پرندگان بر سر درختی
دست بر دست می‌کوبم
بانگ بر می‌کشم
می‌پرند و پراکنده می‌شوند
یک پرنده خاموش اما
نه می‌ترسد
نه می‌رود
نه آوازش را می‌خواند...

لیلا کردبچه

آلبومی قدیمی ام
در زیرزمین خانه ای کلنگی،
که واحدهایش را پیش فروش کرده اند
درانتظار دستی جامانده در اعماقم
که آجرها نمی گذارند
خاطره ای فروریخته را ورق بزند
نجاتم بده!
در من هنوز لبخندی هست
که نمی تواند چیزی یادت بیاورد.

محمد شمس لنگرودی

باد
بر کلمات من می چرخد
غبار حروف را پاک می کند
می بیند نیستی.
این گونه که او پرسه زنان دور می شود
برمی گردد
برف در دهانم خواهد ریخت.

ایرج صف شکن

لبخندی زد و
به کنایه ای
پیچ کوچه را در گذشت
و مرا
که کوه بودم و ایستاده
به قله ای فت کرد-
پس به سراشیبی لغزیدم در خویش
و او
بی هیچ مهابایی
می وزید
بر فراز.

رضا جمالی حاجیانی

چرا جزیره ها به خودکشی فکر نمی کنند؟
چه کسی تجویز کرده «ونیز»
در آب گرم بنشیند؟
مرده ها چه می بینند
که رنگشان می پرد؟
آیا پلک مردگان
ساعت جیبی مرگ است
و با دست ما بسته می شود؟

منیره حسینی

سعی کردیم کاری به هم نداشته باشیم
من بار تنهایی خودم را بکشم
انها چاله های زندگیشان را پر کنند
در این خانه هر روز دوستانی جمع می شوند
در تنهاییم
از خودشان پذیرایی می کنند
من و این مورچه ها
سالهاست که با خرده های نان
دوستی مان را آغاز کرده ایم.

گروس عبدالملکیان

جواد گنجعلی

به مرگ فکر کردم
وقتی جسدم را چندگرم سبک می‌کند
و چند شعرم را ناتمام می‌گذارد،
به باد می‌گوید گوشهٔ شیرانوی را بکند
صورتم را نشان بدهد
و مردم را دیوانه کند
به مرگ فکر کردم
به اینکه همیشه دوست داشتم
در زبان دیگری اتفاق بیفتد
و مرا به‌سمتی از خیابان هل بدهد
که با من مهربان‌تر بود.

رایکا امیری فر

سر در گم بودند
به صف می شدند
بازی می کردند
بالا و پایین می رفتند
اما گیج می زدند...
چند روزی ست
یکی شان
آرام شده
همین که می نویسمش
زود می رود بالای صفحه
و به گنگی هم قطارانش می خندد
به گمانم
نام آن واژه
«تو» بوده باشد!

صابر کاکایی

کنار پنجره نشست
لحظه ای نگاه در نگاه
ناگهان، او
سوی بام روبرو پرید
من؛
پشت میز رنگ و رو رفته ی همیشگی...
داستان حیرت آوری است
داستان ما؛

کبوتران‌جلد!

محسن بیدوازی

باید کسی
با پرواز
خبر فاجعه را به گوش ما می رساند
اما سربازها
حتی پرنده ای نقاشی شده بر دیوار را
به شوخی نمی گرفتند !

کامران رسول زاده

تمام دنیا
محله ی کوچکی ست
که تو در آن متولد می شوی
و من
میان بازی بچه های محله
به عشق تو
پیر می شوم..!

رسول یونان

وقتی پیدا شدیم
هیچ کس خوشحال نشد
پس ما برای چه گم شده بودیم
یعنی آن همه استقبال
از گمشدگان دربا
در فیلم ها و قصه ها دروغ بود؟!
انگار کشتی ها که دور می شوند
دیگر هیچ کس به آنها نمی اندیشد...

احمد بیرانوند

در تمام ذهن اتاق
کسی منتظر دیدن است
و از آینه می پرسد :
کدام خیال
به سمت تو پنجره می شود؟
منتظر
در کهنگی انتظار
از خواب پرید

صابر ساده

چه خوب است
تفنگ ها جای گلوله
گل شلیک نمی کنند !
اگر چنین می شد
زیر این همه گل خفه می شدیم !

کاظم خوشخو

نمی دانی چه حال بدی دارم ،
وقتی لبخندی دروغی به لب می آورم .
آن وقت همه می گویند:
چقدر شاد و سر زنده اید !
نمی دانی چقدر آرزو می کنم کودکی
از جایی بیرون بپرد و بگوید :
این دیوانه را ببینید ،
خنده هایش برهنه است

پروین سلاجقه

۱)
نگاه کن!
یکی مثل من توی آن آینه ایستاده است !
رنگ پوستش مهتابی است
و یک شعله ی زرد مثل یک پرچم لرزان
از ته چشمانش به سمت پیشانی اش بالا می‌رود !!
۲)
چه قدر جاده ها
تو را برای من معنی کنند؟
و راه های هوایی؟
درخت آلوچه شکوفه کرده
اگر می توانی بیا !

پونه ندایی

صندلی در جاده منتظر است
آفتاب می آید و می رود
باران می آید و می رود
برف می آید و می رود
اما تو نه از جاده می آیی
نه از قلب من می روی !

دانیال رحمانیان

۱)
بی آنکه به دیگران تهمت بزنم ،
جیب هایت را بگرد !!
من
حواسم را گم کرده ام ؛
دیروز
تنها تو با من بودی !!!
۲)
ما سه نفر بودیم،
با هم بزرگ شدیم،
من،
غـــم ،
تنهایی ... .

محمود معتقدی

تمام پنجره های خاموش
اینک به دروازه های سنگ می رسند
مسافری که از سمت صنوبرها می گذرد
اما همیشه دلتنگ توست
تو چقدر می توانی
با حس درختانی سبز
به تمام کودکی هایت سفر کنی ؟

ساناز مصدق

۱)
تو تا ابد درختی
حتی اگر تمام برگ ها
از چشمت بیفتند؛
تا به حال شنیده ای
هواپیماها که می افتند
چیزی از آسمان کم شود؟
۲)
نگاه کن
هنوز از رفتنت می لرزم
مثل شاخه ای
که یکجا پر کشیده اند
تمام پرندگانش .

رضا چایچی

باران بارید
چاله ها ی سطح خیابان ها را پر کرد
حالا که آسمان صاف شده است
مثل دیوانه ها
از چاله ای به چاله ی دیگر می دود
آب را گل می کند
تا عابران چشمشان نیفتد
به ماه او .